

گفتگو با دکتر محمد خوانساری^۱

مصاحبه‌گر: فاطمه نورائی نژاد*

چکیده

دکتر محمد خوانساری، متولد ۱۳۰۰ش. / ۱۹۲۱م. در شهر اصفهان است. ایشان، علاوه بر استفاده از محضر استادان بنام علوم قدیم اصفهان، در طول دوران تحصیل در دانشسرای مقدماتی اصفهان و دانشسرای عالی تهران، از محضر استادانی همچون مرحوم کتابی، همائی، مدرس رضوی، رضازاده شفق، بهار، اقبال آشتیانی، معین، مهدوی، سیاسی، صدیقی و بخصوص شیخ محمدحسین فاضل تونی بهره‌مند گردید. پس از اخذ لیسانس فلسفه و علوم تربیتی، ابتدا به عنوان مسئول آزمایشگاه روانشناسی مشغول به کار شد و بعد در دانشگاه تهران به تدریس روانشناسی، عربی، فلسفه و منطق پرداخت. همچنین همزمان با تدریس، در رشته ادبیات فارسی نیز تحصیل کرد و آن را تا سطح دکترا ادامه داد. در سال ۱۳۳۷ش. / ۱۹۵۸م. برای تکمیل مطالعات خود به فرانسه رفت و با عالی‌ترین درجه، دکترای خود را در منطق کلاسیک دریافت کرد و پس از بازگشت به ایران، به عنوان استاد روانشناسی و علوم تربیتی، ادبیات عرب و خصوصاً منطق، به تدریس در دانشگاه تهران پرداخت. از تألیفات وی، می‌توان به فرهنگ اصطلاحات منطقی، منطق صوری، ترجمه ایساغوجی فرفوریوس و مقولات ارسطویی و نیز اصول تجزیه و ترکیب و صرف و نحو عربی اشاره کرد. گفتنی است که دکتر خوانساری، در سال ۱۳۸۵ش. / ۲۰۰۶م. به عنوان چهره برگزیده فرهنگستان زبان و ادب فارسی شناخته شد.

کلید واژه‌ها:

خوانساری، محمد، ۱۳۰۰ - مصاحبه‌ها، فاضل تونی، محمدحسین، ۱۲۵۹-۱۳۳۹، منطق، آموزش و پرورش، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، نظامهای آموزشی، دوره پهلوی، استادان.

* کارشناس ارشد الهیات.



دکتر محمد خوانساری

ماهیارانه‌ای که بچه‌ها می‌دادند، خیلی ناچیز بود. او برای کمک به زندگی شوهرش، این بچه‌ها را قبول می‌کرد. دختر و پسر با هم بودند، منتها همه زیر سن بلوغ بودند. خواندن و نوشتن و هجی کردن [را یاد می‌داد]. هجی کردن، یک وضع مخصوصی هم داشته و با این روشهایی که الآن از مرحوم باغچه‌بان و دیگران [به جا مانده]، خیلی فرق داشت. خواندنی که ما در مکتبخانه شروع کردیم؛ فرض کنید که ما «برادر» را می‌خواستیم هجی کنیم، می‌گفتیم: ب بالا ب، ر الف را، بَرا، دال بالا د، بَرا د، ر جزمی دَر؛ بَرا دَر. این طوری [هجی] می‌کردیم. ولی حالا با روش کل‌خوانی شروع می‌کنند و به جای اینکه جزء جزء کلمات را [هجی] کنند با کل [شروع می‌کنند]. البته پیشرفت اینها هم بهتر است؛ یعنی ثابت شده که سرعت یادگیری از این راهی که مرحوم باغچه‌بان [ابداع کرده]، خیلی بهتر است. ولی آن وقت این

- بسم الله الرحمن الرحيم. در خدمت جناب آقای دکتر خوانساری هستیم. از این بابت خیلی خوشحالیم و من از طرف خودم و همچنین از طرف سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، از محضر ایشان سپاسگزار هستم. حضرت استاد! اگر اجازه بفرمائید صحبت خودمان را مثل هر مصاحبه دیگری با بیوگرافی شما شروع کنیم. خواهش می‌کنم در مورد سال و محل تولد، خانواده و همچنین تحصیلات ابتدائیتان توضیح بفرمائید.

- خواهش می‌کنم. بنده در سال ۱۳۰۰ [ش.]/ ۱۹۲۱ م.، در اصفهان به دنیا آمدم. پدران و اجدادمان مال خوانسار بودند و از آنجا آمدند به اصفهان. من، در اصفهان به دنیا آمدم و تا دیپلم در اصفهان بودم. بعد دیگر آمدم به تهران و از آن سال تا حالا دیگر در تهران ساکن هستم.

تحصیلاتم را با مکتب و مکتبخانه شروع کردم. [در مکتب] روی زمین و دورتادور معلم می‌نشستیم. یکی یکی و انفرادی [درس می‌گرفتیم]. او، درس را برای هر [کس] جدا جدا می‌گفت. علتش هم این بود که همه، یک موقع شروع نمی‌کردند و مثل حالا نبود که همه، اول مهر به مدرسه می‌روند. هر بچه‌ای را پدر و مادرش هر وقت به سن [آموزش] می‌رسید، دستش را می‌گرفتند و به مکتبخانه می‌بردند. این است که تقریباً تعلیم و تربیت، اجتماعی نبود که درس برای همه یکجا بگویند و برای هر کسی، جداگانه درس می‌گفتند. آن وقت، کسانی که بهتر بودند و یک مراحل را طی کرده بودند، معلم آنها را موظف می‌کرد که مبتدیها را درس بدهند که در قدیم [به اینها] «خلیفه» می‌گفتند، خلیفه مکتب و معلم.

ما در مکتب شروع کردیم. معلم مکتب ما - در بیوگرافی خودم نوشته‌ام - یک خانم بود؛ یک زن خیلی پارسا و مقدس و با خدا و وظیفه‌شناس و ... ما در یک محله فقیرنشینی هم بودیم یعنی

طوری بود. البته قرآن هم می‌خواندیم و بعد از اینکه آدم خواندن و نوشتن را یاد می‌گرفت، بعضی از متون فارسی مثل گلستان و اینها [را هم کار می‌کردیم]. یک لوح فلزی حلبی هم بود که رویش مشق می‌نوشتیم. معلم سرمشق می‌داد و ما تا آخر روی آن لوح فلزی می‌نوشتیم.

- سرمشق از گلستان سعدی؟

- نه. البته برای مبتدیها. گاهی یک شعر بود، مثلاً یادم است:

به یارب یارب شب زنده‌داران

مثلاً این سرمشق بود و ما تا آخر می‌نوشتیم و تکرار می‌کردیم. بعد که می‌دید، توی حوض می‌شستیم و این، آماده می‌شد برای مشق بعدی. این طوری بود. تا کم‌کم دیگر کاغذ دست گرفتیم و روی کاغذ می‌نوشتیم.

بعد دیگر من رفتم به مدرسه. تا پدرم زنده بود به مکتب می‌رفتم و پدرم که مرحوم شد، ما را گذاشتند به مدرسه ابتدائی. آن وقت چون خواندن و نوشتن و قرائت قرآن و اینها را می‌دانستم، مرا بردند سال دوّم. بعد، وسط سال امتحانی گذاشتند و مرا به سال سوّم بردند. در واقع من سال اوّل را اصلاً نرفتم و سال دوم و سوّم را در طی یک سال پیمودم. دیگر بعد هم همین طور مرتب درس خواندیم.

شاید این برای جوانهای حالا جالب باشد؛ مدرسه ابتدائی شش سال بود و در سال ششم، تصدیق ششم می‌دادند. دبیرستان هم شش سال بود (روی هم دوازده سال می‌شد). این شش سال دبیرستان دو تکه می‌شد که سه سال اولش را سیکل اول و سه سال دوّم را سیکل دوّم می‌گفتند.

من [تصدیق] ششم ابتدائی^۲ را که گرفتم، به دبیرستان رفتم. سیکل اول یعنی تا کلاس نهم را هم تمام کردم. دیگر به واسطه مضیقه مالی و نبودن پدر و اینها، ادامه دبیرستان برایم مشکل بود، به واسطه مخارجش. این بود که ناچار به دانشسرای مقدماتی

رفتم. شاید هم برخلاف میل رفتم. ولی «وعسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم».^۴ دوره دانشسرای مقدماتی، دو ساله بود (به جای سه سال سیکل دوّم).

در اینجا ما روانشناسی و تعلیم و تربیت و اینها هم می‌خواندیم، غیر از فیزیک و شیمی و ریاضی و فارسی و...؛ چون باید در واقع آموزگار می‌شدیم. [کسانی که] دیپلم دانشسرا می‌گرفتند، آموزگار می‌شدند. چه در دبیرستان و چه در دانشسرای مقدماتی، ما معلمین خیلی برجسته‌ای داشتیم. واقعاً بعضی [از آنها] استحقاق داشتند که در دانشگاه تدریس کنند، یعنی سطحشان خیلی بالا بود. یک معلم عربی داشتیم [به اسم] امیرزا عباس نحوی. در شناسنامه‌اش «نحوی» بود، ولی اسم بامسمائی داشت. [او] خیلی بر صرف و نحو مسلط بود و متد خوبی هم داشت. به بنده هم واقعاً لطف داشت و خیلی به گردن من حق دارد. ما به عنوان متن، «مدارج القرائه» و «مبادی ۲» را می‌خواندیم. مبادی ۲، همین الآن هم متداول است و حتی در دانشکده‌ها هم می‌خوانند. ما [آن را] در دبیرستان با همین مرحوم امیرزا عباس نحوی می‌خواندیم. از همان جا من به زبان عربی علاقه پیدا کردم. از بس که این مرد خوب تدریس می‌کرد و از بنده تشویق می‌کرد.

خوب، شبها هم گاهی به جلسات مذهبی و تفسیر قرآن و اینها می‌رفتیم و عربی من از آنجا هم [تقویت] شد. مثلاً یک آیه که آن مفسر تفسیر می‌کرد، در یک جلسه چندین بار تکرار می‌شد. گاهی هم روی اعرابش تأکید می‌کردند؛ یعنی آیه را از لحاظ نحوی و صرفی و اینها بیان می‌کردند. اینها واقعاً خیلی برایم مفید بود.

تا دیپلم دانشسرا. آها، یکی [از معلمها] هم مرحوم کتابی^۵ بود، مرحوم بدرالدین کتابی. او هم شخص - فوق‌العاده‌ای بود. آثار زیادی هم دارد و پسرشان

آثار زیادی از ایشان را منتشر کرده؛ آقای دکتر احمد کتابی که خودشان الآن استاد هستند و مقالات پدر را جمع کرده‌اند. آقای بدرالدین کتابی، فرانسه‌شان هم خیلی خوب بود. معلمین ریاضیمان هم خیلی خوب بودند؛ آقای ملکوتی و آقای کازرونی که آدمهای خیلی خیلی شریف و بزرگواری بودند. واقعاً صفات انسانی داشتند و از هر حیث واقعاً آدمهای برجسته‌ای بودند.

- روانشناسی را در دانشسرای مقدماتی با کدام استاد می‌خواندید؟

- با همین مرحوم آقای بدرالدین کتابی. [ایشان] لیسانس فلسفه بودند. چون ما می‌خواستیم آموزگار شویم، بایستی که روانشناسی هم می‌خواندیم. این است که غیر از درسهای دیگر، روانشناسی و آموزش و پرورش هم می‌خواندیم.

- منابع و کتب درسیتان چه بود؟

- آن موقع، کتابی نبود و بعدها کتاب دکتر سیاسی برای دانشسراها درآمد. ایشان جزوه می‌گفتند، یعنی مرحوم کتابی جزوه می‌گفت و توضیح هم می‌داد. خوب، جزوه‌اش هم خیلی خوب بود.

- متون مورد استفاده خود ایشان برای درسهای روانشناسی یا تعلیم و تربیت، از چه منابعی بود؟

- خوب، ایشان خودشان لیسانس فلسفه بودند و روانشناسی را با خود دکتر سیاسی دیده بودند. فرانسه هم می‌دانستند و لابد از کتابهای خارجی هم [استفاده] می‌کردند. [خلاصه] کلاسشان خیلی مفید بود. از لحاظ اخلاقی هم خیلی مهذب بوده و واقعاً برای دانش‌آموزها یک مدل بودند.

مطابق مقررات، وقتی [شاگردها] دیپلم دانشسرا^۶ شدند، بایستی که همه آموزگار می‌شدند^۷ و غالباً هم اینها را به دهات اصفهان می‌فرستادند. فقط شاگردهای اول و دوم می‌توانستند به تهران بیایند [و درسشان را] در دانشسرای عالی ادامه بدهند. خوشبختانه بنده شاگرد دوم شدم و این شانس را

پیدا کردم که بیایم تهران و از این لحاظ خوشحال شدم که اصلاً به دانشسرا رفتم. در دانشسرای عالی هم تحصیلات ما مجانی بود؛ چون به آنجا هم تعهد سپردیم که بعد از پایان تحصیل، دبیر بشویم و در واقع رشته دبیری بود.

ما پنج ساله دیپلم گرفته بودیم و یک سال کم داشتیم. در دانشسرای عالی دو تا کلاس گذاشتند به اسم کلاس برزخ، یعنی واسطه بین دبیرستان و دانشگاه. [آن هم] یک کلاس مخصوص ادبی بود و یک [کلاس] مخصوص علمی. من به مخصوص ادبی رفتم؛ چون گرایشم بیش‌تر به این [زمینه‌ها] بود. آن دوستم هم که شاگرد اول شده بود و ریاضی - اش هم خیلی خوب بود، به رشته ریاضی رفت. - اسمشان چه بود؟

- مرحوم احمد عظیمی - مرحوم شده‌اند - که ایشان ریاضی‌اش خیلی خوب بود. به هر حال، ایشان رفتند رشته علمی و من هم به رشته ادبی رفتم.

بعد از اینکه این کلاس تمام شد، در واقع تازه وارد دانشکده شدیم. آن موقع دانشکده سه سال بود، نه چهار سال. ما در سه سال دانشکده را گذراندیم. آن وقت در همان کلاس مخصوص ادبی هم که در واقع مثل دیپلم بود، استادها خیلی خوبی داشتیم. مرحوم همائی بودند که تازه به دانشگاه آمده بودند و دبیر دانشگاه بودند ولی حقشان خیلی فوق دبیری بود. در آن دوره، ما در طول یک سال یک دوره کامل گلستان سعدی را بجز باب عشق و جوانی، در خدمت ایشان خواندیم. بعد، مرحوم مدرس رضوی بودند که استاد عربی ما بودند. مرحوم دکتر رضازاده شفق هم استاد فلسفه همین کلاس مخصوص ادبی بودند. بعد رفتیم به خود دانشکده. [البته] آن وقت در پانسیون [خوابگاه] هم بودیم، خیلی مرفه بودیم و وقت زیادی هم داشتیم. برنامه‌هایمان هم سنگین نبود و سیستم واحدی هم نبود. ما یک درس را نه ماه می‌دیدم و شاید حق مطلب بهتر ادا می‌شد. الآن

تعداد درسها خیلی زیاد شده و لیکن ساعتها کم شده است. من گاهی می‌گویم، این سیستم از این لحاظ قطره چکان است که یک خرده از این و یک خرده از آن و یک خرده از آن را می‌گویند.

آن موقع تعداد درسها محدود و کم بود اما ساعت هر درسی زیاد بود. این است که شاید در آن نظام، [یادگیری] بهتر می‌شد. ما وقت وسیعی هم برای مطالعه داشتیم. در پانسیون بودیم و پانسیون هم به خود دانشکده وصل بود. خوب، یک کمی سختگیری هم بود عین مدرسه نظام. یعنی ما نمی‌توانستیم از دانشکده خارج شویم و فقط شب و روز جمعه می‌توانستیم بیرون بیائیم، مثلاً من به منزل برادرم یا به منزل کسی می‌رفتم. خوب، واقعاً یک سعادت اجباری بود. باغ وسیع مشجری بود و تعداد دانشجو هم که مثل حالا زیاد نبود. مثلاً کلاسها پانزده، شانزده نفره بودند. این کلاس مخصوص هم کلاس خوبی بود؛ چون تمام محصلین، شاگرد اول و دوم بودند و همه، درسخوان و علاقه‌مند و اینها و استادها هم با علاقه درس می‌دادند. مثلاً دکتر شفق در کلاسهای عالی درس می‌داد، ولی خودش با علاقه آمده بود و اینجا هم تدریس می‌کرد.

بعد رفتیم دانشکده ادبیات و دانشجوی آن دانشکده شدیم. دیگر چون حمله متفقین و اینها به ایران شروع شده بود، نظم شبانه‌روزی به هم خورد و ما را به جای دیگری بردند. خوابگاهمان یک جا بود ولی غذایمان را جای دیگر می‌خوردیم و یک کمی اختلال در کارها پیدا شد. حتی گاهی نان گیر نمی‌آمد. موقع جنگ بود و متفقین اینجا بودند؛ در واقع [زندگی] سخت بود.

آن وقت ما در سال اول دانشکده یک سری درسهای مشترک داشتیم که از همه رشته‌ها در آن جمع می‌شدند؛ رشته ادبیات بود، تاریخ و جغرافیا بود، فلسفه بود، باستانشناسی بود، زبانهای خارجی بود و همه اینها در یک کلاس جمع می‌شدند و استاد

در یک سالن بزرگ برای همه تدریس می‌کرد. - ببخشید آقای دکتر! در واقع شما بدون شرکت در امتحان خاصی در دانشکده ادبیات ثبت نام کرده بودید؟

- که مال دانشسرای عالی بود، بله. یعنی در واقع دانشکده ادبیات بود که دبیر بیرون می‌داد و ما دو جور هم بودیم؛ بعضیها تعهد دبیری نسپرده بودند و فقط می‌خواستند لیسانس ادبیات بشوند؛ ولی ما که تعهد سپرده بودیم، جزو دانشسرای عالی بودیم. اساساً اسم جایی که ما درس می‌خواندیم [ناتمام]، در سه راه ژاله بود. الآن هم هست و دست مؤسسه علوم اجتماعی است. من الآن هم هر وقت از آنجا رد می‌شوم، واقعاً برایم خاطره‌انگیز است؛ تقریباً به همان فرم آجری و اینها نگه داشتند. کتیبه‌هایی بود که نوشته [داشت] و کاشیکاری و اینها بود. خیلی جای زیبا و خوبی بود. یک حوضی در آن قسمت شمالی، آن بالا بود که ته آن نیلوفر کاشته بودند؛ از این نیلوفرهای آبی که در بندر انزلی هست. اینها می‌آمد بالا و روی حوض پخش می‌شد. خیلی زیبا بود! برگهای بزرگ و گل‌های خیلی بزرگ [داشت]. سال اولی که پانسیونمان هم آنجا بود، قورباغه‌ها هم دیگر آنجا ارکستر می‌دادند و روی برگهای گل‌های نیلوفر جست و خیز می‌کردند. جای خیلی باصفائی بود. الآن هم به همان صورت است و اصلاً دیدنی است.

- ولی شاید دیگر نیلوفرها نباشند!

- نه دیگر، از نیلوفر خبری نیست. حالا برای رفع خستگی عرض می‌کنم؛ گفتند در یکی از دبیرستانها باغبان آمد پیش رئیس دبیرستان که اجازه بدهید که ما یک گلدان نیلوفر بگذاریم ته حوض و این [بالا] بیاید و اینجا را زیبا کند. ایشان گفته بود که خوب من حرفی ندارم اما کی می‌تواند هر روز برود ته حوض و به این گلدانها آب بدهد! این طور نقل می‌کردند!



به هر حال، درسهای عمومی ما - که از همه رشته‌ها هم می‌آمدند - یکی درس فارسی بود (ادبیات فارسی) که مرحوم دکتر محمد معین که تازه از اهواز آمده بودند به دانشکده، [آن را] تدریس می‌کردند و خیلی هم جدی و رسمی و اینها بودند. مثلاً در کلاس کم‌تر خنده به لب ایشان می‌آمد. خیلی جدی بودند و درسشان هم فوق‌العاده مفید بود. دانشجو را به کار می‌گرفتند و از او کار می‌خواستند. در نمره [دادن] هم نهایت دقت و وجدان را داشتند. شاید یک ورقه را چند بار می‌خواندند و سبک سنگین می‌کردند که چه نمره‌ای بدهند. خیلی با وجدان شریفی بود (همین صاحب فرهنگ معین) و اول کار ایشان بود که ما خدمتشان [رسیدیم]. یک درس عمومی دیگری داشتیم که از همه رشته‌ها می‌آمدند؛ آئین نگارش با استادی مرحوم اقبال آشتیانی. درس عمومی دیگر ما، روانشناسی با مرحوم دکتر علی-اکبر سیاسی بود. در این [درس]، از رشته‌های علوم هم می‌آمدند. چون آنها هم می‌خواستند دبیر بشوند دیگر از رشته‌های فیزیک، ریاضی، زیست‌شناسی، شیمی و ادبیات هم می‌آمدند. یعنی سالن بزرگ قریب بود - تالار قریب، الآن هم هست - که ایشان در آنجا درس می‌دادند. هم دانشجویان ادبی و هم [دانشجویان] علمی، همه جمع می‌شدند، کلاس بزرگی بود. چه سکوتی و چه ادبی و چه احترامی که برای ایشان قائل بودند! به طور کلی وقتی استاد وارد کلاس می‌شد، همه دانشجویان، بدون استثنا مثل مدرسه نظام تمام‌قد بلند می‌شدند. شنیدم که الآن - انشاءالله که این طور نباشد - می‌گویند وقتی استاد وارد کلاس می‌شود، ممکن است که همان صف اولیها یک نیم‌خیز بشوند، بدون اینکه بلند شوند! آن موقع، تمام کلاس - خدا شاهد است - تا آن صف آخر، ما بلند می‌شدیم. گاهی هم بلند شدن مشکل بود؛ چون جلوی صندلیها یک زائده‌ای برای نوشتن بود و بلند شدن از پشت آن، یک قدری

مشکل بود. همه تمام‌قد می‌ایستادند تا چند بار که استاد می‌گفت بفرمائید، آن وقت می‌نشستند. یک چنین اتمسفری بود.

ما که فرانسه زبان بودیم، یک درس فرانسه عمومی هم داشتیم و آنهایی هم که انگلیسی زبان بودند، یک درس انگلیسی داشتند. معلم فرانسه - مان هم مادام رهاوی بود که اصلاً فرانسوی بود و فارسی نمی‌دانست. این کلاس اول ما بود که بیش‌تر [شامل] درسهای عمومی بود.

- لطفاً در مورد مادام رهاوی توضیح بفرمائید؛ چون شاید در مورد آقایان استاد بیش‌تر صحبت شده باشد.

- والله، یک متن فرانسه بود که ایشان درس می‌دادند. شاید فرانسه ما هم در حد بالائی نبود که همه گفته‌های ایشان را بفهمیم. واقعاً خانم وظیفه - شناسی بود و در درس سنگ تمام می‌گذاشت.

- چند سال بود که به ایران آمده بود؟

- یادم نیست. ایشان از پیش از ما بودند. مادام رهاوی برای ما فرانسه را تدریس می‌کردند. بعد دیگر درسهای اختصاصی فلسفه شروع شد. اینها درسهای عمومی بود که ما در سال اول دیدیم. درسهای اختصاصییمان هم، یکی منطبق بود با مرحوم فاضل تونی^۱ که استاد مبرز بسیار بسیار بزرگوار، مجتهد جامع شرایط، ادیب و فیلسوف و خیلی هم زاهد و وارسته‌ای بودند و [همچنین] خیلی خیلی هم ساده و زودباور. کسی که تمام آن چیزهای پیچیده اسفار و شفا و اینها را فهمیده بود و قدرت استنباط خیلی خوبی در مسائل فلسفی و کلامی و اینها داشت، در زندگی عادی خیلی خیلی ساده و زودباور بود و هرچه می‌گفتید، ایشان قبول می‌کرد. واقعاً ایشان یکی از مردان خدا بود. خوب، روحانی بودند. خودشان اول در مشهد درس خواندند و بعد از چندین سال تحصیل در مشهد، به اصفهان آمدند، بیش‌تر هم



دکتر محمد خوانساری

می‌کرد؛ مثلاً شعر:

إِنَّ الْوَجُودَ عِنْدَنَا اصْيَلُ
دَلِيلُ مَنْ خَالَفَنَا عَلِيلُ

یا

کیف و با لکون عن استواء

قد خَرَجْتَ قَاطِبَةَ الْأَشْيَاءِ

را می‌خواندند و این بهانه‌ای بوده و دیگر تمام مطالب شفا و اسفار و گفته‌های شیخ اشراق را می‌گفتند. گاهی یک دانه شعر چندین ماه مطرح بوده. ایشان گفتند که وقتی ما این درس را شروع کردیم، مرحوم جهانگیرخان، دو دوره درس داده بود [یعنی] دوازده سال، دو تا شش سال! بعد گفتند خوشبختانه وقتی من رسیدم، شروع دوره سوم و اولش بود. [ایشان] یک دوست طلبه‌ای هم داشتند که با هم آمده بودند، [به نام] شیخ محمد^۹ و دو تا

البته به عشق فلسفه.

منظومه حاجی سبزواری را پیش استاد خواندند.

چند بار این را برای من گفتند.

- با چه استادی؟

- با مرحوم جهانگیرخان قشقائی. شاید باور

کردن این برای دانشجویان الآن مشکل باشد؛ ولی

چند بار برای من گفتند؛ [تدریس] این منظومه -

تازه منطقی را هم نه، منطقی را استاد نمی‌گفت

و باید قبلاً دیده باشند - قسمت الهی و طبیعی -

اش، شش سال طول می‌کشید! شش سال و هر روز.

شاید [فقط] عاشورا و تاسوعا و پنجشنبه و جمعه‌ای

تعطیل می‌شد. شش سال متمادی! می‌گفتند که ما

رفتیم و این منظومه را از اول تا آخر دیدیم. خوب،

کتاب حجیمی هم نیست. خوب، دیدید و می‌دانید.

البته منظومه بهانه بوده، استاد یک شعر را مطرح

طلبه با هم از خراسان آمده بودند. آن وقت شیخ محمد در اصفهان ماند و شد شیخ محمد حکیم. ایشان بعداً همیشه آنجا ماند و در همان جا هم فوت شد؛ یعنی در همان حجره‌ای که زندگی می‌کرد، مرحوم شد. مرحوم شیخ محمد، ازدواج هم نکرده بودند. مرحوم همائی، حاج آقا رحیم ارباب، آشیخ محمود مفید، حاج میرزاعلی آقا شیرازی و عده‌ای از بزرگان، شاگرد محمد حکیم بودند و بعد هم این رشته را در اصفهان حفظ کردند.

بله، [مرحوم فاضل تونی] گفتند: وقتی که ما این درس منظومه را شروع کردیم، در ابتدای شش سال تقریباً صد و پنجاه نفر بودیم. معلوم می‌شود که حوزه فلسفه در اصفهان هیچگونه تنگنایی نداشته؛ یعنی علناً و نه در حجره، بلکه در بیرون مدرسه یا در شب‌نشین و ایوان مدرسه تدریس می‌شده و هیچگونه اشکال و محدودیتی در کار اینها نبوده است!

- شرح منظومه تدریس می‌شد؟

- بله.

- اسفار هم براحتی تدریس می‌شد؟

- می‌گفتند که بیش‌تر شرح منظومه را می‌خواندیم. خود حاجی سبزواری هم - که منظومه خودش را در سبزواری تدریس می‌کرده - او هم دوره‌اش شش سال بود. خلاصه می‌گفتند ما که شروع کردیم، صد و پنجاه نفر بودیم؛ ولی هی مباحث مشکل شد و ذهنها نمی‌کشید. مثلاً رسیدیم به مبحث وجود ذهنی و یک عده جلسه را ترک کردند، دیدند که نمی‌توانند استفاده کنند. رسیدیم به مبحث فلان و باز یک عده - ای نیامدند و... خلاصه گفتند: در پایان شش سال ما تقریباً پانزده، شانزده نفر بودیم که این دوره را به اتمام رساندیم و بقیه، رفیق نیمه راه بودند.

بله، یکی از استادهاى ما ایشان بودند که بعداً بنده افتخار پیدا کردم که بعد از لیسانس هم چندین سال به منزل ایشان می‌رفتم و در خدمتشان تلمذ می‌کردم.

حضرت آیت‌الله جوادی آملی و حضرت آیت‌الله حسن‌زاده آملی هم - که با اینها هم حتماً خوب است که مصاحبه کنید - در خدمت مرحوم فاضل تحصیل کردند. آخر این دو بزرگوار قبل از اینکه به قم بروند، چند سال در تهران بودند و پیش اساتید مبرز تهران تحصیل می‌کردند، مثل آشیخ محمدتقی آملی، مثل مرحوم شعرانی و امثال اینها. آن وقت اینها از وجود مرحوم فاضل هم خبردار شدند. خوب، مرحوم فاضل در حوزه تدریس نمی‌کردند و در دانشگاه درس می‌دادند و اگر در حوزه درس داده بودند، واقعاً عنوان خیلی بیش‌تری پیدا می‌کردند و شاید ریزش وجودیشان هم بیش‌تر [می] بود. آیت‌الله حسن‌زاده آملی و جناب آقای آیت‌الله جوادی آملی - که دو تا طلبه جوان بودند - در مدرسه مروی حجره داشتند. خوب راهی هم هست تا منزل مرحوم فاضل، خیابان ری. لابد نماز صبح را می‌خواندند و تعقیباتش را دیگر در راه می‌خواندند. [قطع]

... از طلوع آفتاب گذشته بود. ایشان گفتند که چرا دیر آمدید؟ آن وقت من عرض کردم که از مدرسه مروی تا اینجا اختلاف افق هست! بعد دیگر ایشان تبسمی کردند و درس را شروع کردند. ایشان نوشتند که وقتی من از بیماری ایشان خبردار شدم - سگته، عارض مرحوم فاضل شده بود - فوری رفتم به دیدن مرحوم فاضل. تا مرا دیدند به گریه افتادند. اصلاً مرحوم فاضل زود به گریه می‌افتادند و رقت قلب عجیبی داشتند. من صحنه‌هایی از رقت قلب ایشان دیدم که اگر بگویم، کسی باور نمی‌کند. به هر حال، گفتند مرا که دیدند به گریه افتادند و من هم به گریه افتادم (آقای حسن‌زاده می‌گویند)! دست ایشان را بوسیدم و بعد هم خم شدم و پای ایشان را بوسیدم. واقعا اینها بیخود بزرگ نمی‌شوند. این طور نسبت، به استادهاى خودشان اکرام و احترام داشتند!

به هر حال، یک استادمان مرحوم فاضل تونی بودند در رشته فلسفه، یک استاد هم آقای غلامحسین صدیقی بودند که یک سال تاریخ فلسفه برای ما گفتند و یک سال جامعه‌شناسی. البته ایشان در واقع بنیانگذار علم جامعه‌شناسی در ایران هستند. یک استاد دیگر ما هم، دکتر یحیی مهدوی [بودند] که ایشان [درس] فلسفه قرون وسطا و [درس] مکتبهای فلسفی را می‌گفتند. یکی مرحوم دکتر شفق هم بودند. [خلاصه] اینها استادهای بنام ما در رشته فلسفه بودند.

در سال ۱۳۲۳ [ش. / ۱۹۴۴ م.] بود که بنده لیسانس فلسفه گرفتم. خوب برای استخدام [شدن] هم کسی، پارتی یا وسیله‌ای نداشتیم. می‌خواستند مرا به شهرستانهایی [مثل] بیرجند و بندرعباس و آنجاها بفرستند. خوب من مایل بودم که در تهران بمانم و تحصیلات و مطالعاتم را ادامه بدهم. مرحوم دکتر یحیی مهدوی، محبتی کردند؛ سفارش کردند و خیلی هم این طرف و آن طرف دوندگی کردند تا بنده در شهر ری استخدام شدم و در آنجا مشغول به دبیری شدم.

- فرموده بودید که رساله شما به عنوان بهترین رساله در شورای استادان مطرح شد. لطفاً در مورد موضوع این رساله توضیح بفرمائید.

- بله، راجع به فلسفه اپیکوریان و با دکتر یحیی مهدوی بود. آن موقع، باید که برای لیسانس هم یک تز می‌گذرانیدیم و تز من با ایشان بود.

من، سه سال در دبیرستان تدریس کردم. بعد مرحوم دکتر سیاسی مرا با رتبه دبیری به دانشگاه منتقل کردند؛ چون من لیسانس بودم. آزمایشگاه روانشناسی را گذاشتند به عهده بنده؛ چون قبلاً آقای دکتر مصطفی نجاحی متصدی [آزمایشگاه روانشناسی] بودند و رفتند برای مطالعات علمی. ایشان به دکتر سیاسی گفته بودند که فلانی برای این کار صلاحیت دارد و بنده را به دانشگاه تهران

منتقل کردند.

البته آن موقع، [عضو] کادر دانشگاه شدن کار آسانی نبود. من شدم دبیر دانشگاه، روانشناسی تربیتی تدریس می‌کردم. در عین اینکه دبیر دانشگاه بودم، اسم نوشتم در رشته ادبیات فارسی و آن را هم گذراندم.

- رشته خودتان را ادامه ندادید؟

- رشته فلسفه در اینجا دکتری نداشت. تنها رشته‌ای که دکتری داشت، رشته ادبیات فارسی بود. دوره دکتری را هم تمام درسهایش را گذراندم، ده تا شهادتنامه بود که همه را گرفتم. موضوع رساله‌ام را هم با مرحوم فروزانفر گرفتم که «توصیف کیفیات نفسانی در مثنوی» بود یعنی خشم، ترس، مهر، کین، وسواس، شک، حیرت و امثال این حالات نفسانی و به خیال خودم، می‌خواستم یک رابطه‌ای برقرار کنم بین روانشناسی و ادبیات؛ ولی از رساله‌ام دفاع نکردم و بی‌دفاع ماند!

- چرا آقای دکتر؟

- چون در سال ۱۳۳۷ [ش. / ۱۹۵۸ م.] بود که برای مطالعات علمی به خارج رفتم و آنجا دکتری - ام را در منطق گرفتم. دیگر وقتی برگشتم خیلی محرکی نداشتیم برای گرفتن تیترا [ادبیات].

- چه خوب است که بیش‌تر در زمینه منطق و اینکه کجا شروع کردید به فراگیری آن، صحبت کنیم. چطور شد که بیش‌تر به این رشته علاقه‌مند شدید؟

- بله، خوب یک سال منطق را در خود دانشکده و خدمت مرحوم فاضل خواندیم. جزوه می‌گفتند، کتابی نبود. [البته] چند سال بعد آن جزوه را چاپ کردند. بعد هم در منزل خدمت ایشان می‌رسیدم و حاشیه ملاعبدالله را خدمت ایشان می‌خواندم. به موازاتش، شرح شمسیه را هم خودم مطالعه می‌کردم و اشکالاتم را می‌پرسیدم. بعدها مقداری از منطق منظومه را هم پیش مرحوم آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی خواندم. در خارج هم که رفتم،

آنجا هم باز همین منطق قدیم، منطق کلاسیک و ارسطویی را خواندم.

می‌دانید که منطق و ارغنون (Logic) ارسطو از طرفی به عالم اسلام آمد و از طرفی هم به غرب رفت. مخصوصاً کشیتهای کاتولیک، بیش‌تر ارسطویی‌اند و این نوو تومیستها، هنوز هم برای ارسطو یک شأن و مقام بالائی قائلند. در آنجا منطقدان و فلسفه‌دان و متخصص در فلسفه ارسطو زیاد است و بیش‌تر هم کشیش هستند، خیلی از آنها کشیش هستند! بنابراین منطق صوری^{۱۱} آنجا هم مطرح است، و بنده همین رشته را گرفتم. این را هم عرض بکنم که در حالی من به فرانسه رفتم که خودم اینجا منطق درس می‌دادم و در دانشکده ادبیات معلم منطق بودم. جلد اول [کتاب] منطق من هم درآمده بود. بنابراین، مقداری منطق می‌دانستم. آنجا با کتابهای فرانسه سروکار پیدا کردم و معادلهای فرانسه‌اش را [مطالعه] کردم. خوب، رساله‌ام هم خیلی مورد توجه واقع شد. در ژوری، هم استاد راهنما و هم استادان دیگر خیلی ستایش کردند که واقعاً من خودم را در آن حد نمی‌دانستم.

- خواهش می‌کنم در مورد کتاب «منطق صوری» توضیح بفرمائید. چطور شد که تصمیم به تألیف کتابی در زمینه منطق گرفتید و از چه منابع یا افرادی در این زمینه بهره بردید؟

- بله، من در دانشکده درسهای [مختلفی] داده‌ام. هر درسی هم که بی‌متصدی می‌شد، دیواری از من کوتاه‌تر پیدا نمی‌کردند و [آن را] به من تحمیل می‌نمودند. خوب، مرحوم دکتر سیاسی، رئیس دانشکده بود و مرا به دانشگاه منتقل کرده بود و آقای دکتر مهدوی هم که در اداره دانشکده خیلی نقش داشت. [این بود که] من شرم حضوری داشتم و واقعاً نمی‌توانستم تحاشی کنم. خوب، درسهای خیلی متنوع و متعددی بر عهده من گذاشته می‌شد و من هم سعی می‌کردم که حق

آن درس را ادا کنم.

درس اصلی و ثابت بنده، منطق بود. سالیان درازی [منطق درس دادم]، یعنی از وقتی که مرحوم فاضل تونی مریض شدند و دیگر نتوانستند به دانشکده تشریف بیاورند، بنده را پیشنهاد کردند و درس [ایشان] به عهده من واگذار شد. اول، تقریباً کتابی نبود و برای دانشجویان جزوه می‌گفتم. بعد که این جزوه‌ها چند سالی جمع شد، جزوه یکی از دانشجویان را - که نسبتاً کامل‌تر بود - اصل قرار دادم و بعد منابع و مآخذ را هم به آن اضافه کردم و به صورت کتاب درآمد و خوب، خوشبختانه مورد استقبال هم واقع شد. علت عمده [استقبال] هم در واقع، سادگی مطلب و روانی تعبیر بود. آخر، منطق یک علم خیلی انتزاعی است و همه مطالبش از معقولات ثانیه و انتزاعی است و مابزای خارجی ندارد. واقعاً هم تصور مفاهیم منطقی مشکل است. اگرچه معقولات اولیه هم کلی است، ولی بالأخره مصداق خارجی دارد. مثلاً فرض بفرمائید گل، یک مفهوم کلی است که شامل همه گلها می‌شود ولی در خارج هم مصداق دارد؛ یک امر Objective است و فقط Subjective نیست؛ مثلاً می‌شود اشاره کرد و گفت که این گل یا خار یا درخت سرو یا اسب یا گربه است و امثال اینها. حتی مفاهیم ریاضی را هم که خیلی انتزاعی است، می‌شود بالأخره تا حدی به ذهن نزدیک کرد. مثلاً دایره‌ای را که ما با پرگار روی تابلو یا کاغذ رسم می‌کنیم، درست است که آن دایره‌ای نیست که ریاضیدان می‌گوید و اگر هم زیر میکروسکوپ بگذارند، حتی منحنی هم نیست و برجستگی هم دارد - چون آنچه در عالم خارج است، سه بعدی است - و نه اینکه تنها مسطح باشد یا مثل نقطه باشد که گفته می‌شود طول و عرض و ضخامت ندارد. ولی بالأخره می‌شود مثلاً با یک قلم خیلی ریز یک نقطه‌ای گذاشت یا یک دایره‌ای رسم کرد. گویانکه [در] زیر میکروسکوپ، یک خط در

واقع مثل یک طناب دیده می‌شود و حتی برجستگی هم دارد. اگر لامسه ما خیلی قوی بود، وقتی روی آن می‌کشیدیم، برجستگی‌اش را لمس می‌کردیم؛ چون چندین میلیون اتم از نوک قلم جاری شده و این خط را ایجاد کرده است.

[به هر صورت] در منطق اصلاً این طور نیست که مثلاً چیزی را که در خارج وجود ندارد، ما اشاره کنیم و بگوئیم این «نوع»^{۱۲} یا «جنس»^{۱۳} یا «فصل»^{۱۴} یا «نوع الانواع» یا «معرف»^{۱۵} یا «حجت»^{۱۶} یا حتی «قضیه»^{۱۷} است. خوب، «قضیه» هم بالأخره یک امر ذهنی است و در عالم خارج چیزی وجود ندارد که بگوئیم این قضیه است. این است که [منطق] واقعاً یک راهی است که سنگلاخ زیاد دارد و آدم باید خیلی به ذهنش فشار بیاورد که این معانی را در ذهنش مجسم کند. خیلی از کسانی هم که منطق می‌خوانند، ممکن است که نمره خوبی بیاورند و ورقه خوبی بدهند، ولی ممکن است که گاهی به کنه آن پی نبرده باشند و همین طور یک الفاظی را حفظ کرده باشند. این است که بعداً تلاش و سعی کردم که این مطالب مقداری از آسمان پائین بیاید و تا حدی زمینی شده و آن قدری که ممکن است، قابل لمس بشود. ولی بالأخره هر کاری هم که بکنید، آن اشکال و صعوبت [را دارد]. این اجتناب‌ناپذیر است و ماهیت منطق است. معقولات منطقی، حتی از معقولات فلسفی هم انتزاعی‌تر هستند.

مثل اینکه آن دفعه عرض کردم که یک سال در خود دانشکده در خدمت مرحوم فاضل منطق خواندیم و یک سال هم نزد ایشان فلسفه قدیم خواندیم. آن زمان وقت زیادی داشتیم، سیستم هم که واحدی و درسها اینقدر زیاد نبود و اوقات فراغت ما زیاد بود. [این بود که] در همان زمان من به درس مرحوم عصار هم می‌رفتم. با اینکه ما با ایشان درس نداشتیم، مرحوم فاضل در رشته

فلسفه و مرحوم آسید کاظم عصار در رشته ادبیات، فلسفه و منطق را تدریس می‌کردند. البته دو نوع بیان بود و آدم یک مطلب را با دو بیان بشنود، بهتر می‌فهمد. من [به صورت] مستمع آزاد در درسهای مرحوم عصار در دانشکده ادبیات شرکت می‌کردم. پاریس هم که بودم، همین طور چند تا درس اصلی داشتم و بقیه‌اش را هم کارت مستمع آزاد داشتم. در هر کلاسی که بود (روانشناسی، جامعه‌شناسی، متافیزیک)، من می‌رفتم می‌نشستم و استفاده می‌کردم؛ چون دانشگاه پاریس استاد‌های برجسته‌ای داشت. واقعاً بعضی‌هایشان در دنیا منحصر [به فرد] بودند و اصلاً در آن رشته اوتوریت [مرجع] بودند و حرفشان سند بود.

خوب، یک سال که ما اینجا در دانشکده خواندیم، بعد من از مرحوم فاضل استدعا کردم که در منزل خدمت ایشان برسم و منطق و فلسفه و اینها را خدمت ایشان تحصیل کنم. ایشان فرمودند که اگر تو یک مقدار روی عربی کار کنی، بهتر است. با اینکه عربی جامع‌المقدمات را خوانده بودم، ولی مقدمتاً یک دوره سیوطی و مغنی را هم خدمت ایشان خواندم. آن زمان درس منطقی که پیش ایشان خواندم، حاشیه ملا عبدالله بود. ایشان تقریرشان هم خیلی خوب بود. آقای علامه حسن‌زاده آملی، در کتاب «آسمان معرفت» نوشته‌اند که من می‌خواستم یک متنی را از متون قدیم پیش استاد بخوانم و استادی را هم در نظر گرفته بودم. بعد با مرحوم شعرانی مشورت کردم که من می‌خواهم این متن را پیش آن استاد بخوانم. مرحوم شعرانی گفتند که آن آقا مرد عالم دانشمندی است و مطلب هم خیلی می‌داند، ولی مطالب را خیلی متفرق و از همه جا می‌گوید. شما اگر متن را می‌خواهید بفهمید، مردش فاضل تونی است. اگر ایشان بپذیرند، متن را خوب از آب درمی‌آورند. بنابراین متن اصلی بنده خدمت ایشان، حاشیه ملا عبدالله بود که حاشیه‌ای است بر

کتاب تفتازانی.

یک سطر یا نیم‌سطر آن بالا نوشته شده و بقیه [صفحه]، شرح و حاشیه است و همچنین توضیحاتی - که اطرافش هست. من آن موقع واقعاً شوری داشتم و همه آنها را می‌خواندم. آن موقع چاپ سنگی آن بود و هنوز چاپ خوبی از آن نشده بود و خواندن حواشی آن هم مشکل بود. لابد دیده‌اید؛ حواشی از وسط سطر شروع می‌شد و همین طور می‌رفت توی حاشیه و این طور می‌پیچید.

بعد خودم به موازات آن، کتاب شرح شمسیه را هم مطالعه می‌کردم. مثلاً اگر کلیات خمس را اینجا می‌خواندم، در شرح شمسیه هم می‌خواندم و از آن هم اشکالاتم را خدمت ایشان می‌پرسیدم. بعداً هم در قسمت منطق، مقداری از شرح اشارات را خدمت مرحوم شعرانی خواندم. به این طریق، کمی با منطقهای اسلامی آشنا شدم. بعد دیگر خودم به مطالعه افتادم و کتاب *اساس الاقتباس* و *شفای ابوعلی* و اینها را تا آنجا که می‌توانستم، بررسی کردم. از آن طرف ارغنون ارسطو را هم - که به زبان فرانسه ترجمه شده بود - داشتم. کتابهایی را هم که اخیراً در فرانسه [و در باب] *Logique Formelle* و منطق ارسطویی نوشته می‌شود، می‌گرفتم. مخصوصاً کاتولیکها و کشیشها هنوز هم به ارسطو خیلی اهمیت می‌دهند و حتماً منطق و فلسفه ارسطو را می‌خوانند. حتی این تومیستهای جدید هنوز احترام زیادی برای ارسطو قائلند و حتماً می‌خوانند. آنها را هم همین طور داشتم؛ در واقع تقریباً یک قفسه کتاب منطق فراهم کردم. خوب، اینها بود که من شروع کردم؛ از یک طرف منطقهای اسلامی و از طرف دیگر منطقهای که اروپائیا به فرانسه نوشتند و خود آثار ارسطو [را خواندم]. البته عمده سعی من بر این بود که این تا حدی سهل التناول بشود و خیلی به ذهن دانشجویان یا استادان محترم فشار نیاورد.

- در واقع، تألیف این کتاب به خواست و انگیزه

شخصی خودتان بوده؟

- خوب، بله. آن وقت دادم دانشگاه تهران چاپ کرد، [یعنی] هر دو جلد از انتشارات دانشگاه تهران بود. بعد پیشامدی شد چون برای چاپ دومش، کتاب زیادی در نوبت بود و کتاب بنده باید خیلی در نوبت می‌ماند، من از دانشگاه اجازه کتبی گرفتم که کتابم را در بیرون چاپ کنم و آنها هم اجازه دادند. بله، دو تا چاپ اولش در دانشگاه تهران شد و بعد که اجازه گرفتم امتیازش با خودم باشد، به انتشارات آگاه دادم که [تا حالا] به چاپ بیست و هشتم رسیده و خوب، تا حدی مورد توجه قرار گرفته [است]. در این کتاب، بنده فقط معادلهای فرانسوی را درآورده - ام که زیاد هم هست؛ گفتم که نوع، جنس، فصل، ذاتی، عرضی و امثال اینها، فرانسه‌اش چه می‌شود. ولی بعد در فرهنگ اصطلاحات منطقی که نوشتیم، معادلهای انگلیسی را هم آوردیم. الآن زبان انگلیسی رایج است و برای آنهایی که انگلیسی می‌دانند، این بیش‌تر به درد می‌خورد.

این را هم توی پرنانتر بگویم: وقتی ما در دبیرستان و دانشسرای مقدماتی در اصفهان تحصیل می‌کردیم و بلکه در همه ایران، زبان، [زبان] فرانسه بود. حتی بیش‌تر حقوقدانها و پزشکها و اینها هم فرانسه می‌دانستند و نسخه را به فرانسه می‌نوشتند و تعبیرات فرانسوی را به کار می‌بردند. بعد از جنگ جهانی دوم، انگلیسی رایج شد و جای [زبان] فرانسه را گرفت، ولی نسل قدیم بیش‌تر فرانسه می‌دانند. برای رفع خستگی عرض می‌کنم؛ با دوستان در یک جلسه‌ای بودیم و جلسه هم تقریباً علمی بود. بعد بنده گفتم اینکه جنبه جهانی، انترناسیونال، بین‌المللی و... دارد. بعد که بیرون آمدیم، یکی از دوستان به شوخی گفت که هرگز دیگر نگوئید انترناسیونال که آن وقت می‌گویند این امل و مرتجع است! گفتم که پس چه بگویم؟ گفت

بگو اینترنت‌نشال که این دیگر علامت آوانگارد بودن و ترقی است! به هر حال، آن موقع در همه جا زبان فرانسه رایج بود. در اصفهان ما که شهر بزرگی هم هست، زبان انگلیسی فقط در کولژ رایج بود و در تمام دبیرستانها فرانسه می‌خواندند و بیش‌تر هم از فرانسه ترجمه می‌شد. حتی قانون اساسی را هم - که آن وقت نوشته بودند - بیش‌تر از فرانسه ترجمه کرده بودند. حقوقدانها و پزشکهای ما هم فرانسه می‌دانستند. در زمان قاجاریه - که شاگرد به خارج می‌فرستادند - بیش‌تر به فرانسه، بلژیک، سوئیس و اینها می‌فرستادند و آنها با فرهنگ و کولتور فرانسوی آشنا می‌شدند.

به هر حال، حالا در این کتابی که بنده نوشتم، البته شکی نیست که منطق کلاسیک و در همان چهارچوب منطق ارسطویی است و در واقع ما تخلفی از آن نکردیم، فقط سعی شده که مفهوم‌تر و مثالهایش امروزی‌تر و متنوع‌تر بشود. این کاری بود که بنده در این زمینه انجام دادم.

- از توضیح بسیار خوبتان، خیلی متشکرم. اگر اجازه بفرمائید درباره‌ی دوران تحصیلتان در فرانسه صحبت کنیم.

- بله.

- خواهش می‌کنم در مورد گروه فلسفه و استادان آن و منابعی که برای تدریس در دانشگاه سوربن در نظر گرفته شده بود، توضیح بفرمائید؟

- بله. در پاسخ سرکار، [مطلبی] را برای محصلینی که برای تحصیل به خارج می‌روند، عرض کنم. خوب من در دبیرستان و دانشگاه، فرانسه خوانده بودم و حتی دو تا استاد داشتم که خانمهای فرانسوی بودند و اصلاً فارسی نمی‌دانستند. جلد اول [کتاب] منطق هم قبل از اینکه به خارج بروم، درآمده بود.

- ببخشید استاد فرمودید دو تا از استادان شما خانمهای فرانسوی بودند، ولی شما فقط به خانم

رهاوی اشاره فرمودید؟

- یک خانم دیگر هم بودند که اسمشان را الآن یادم نیست. ایشان در کلاس مخصوص، به ما تدریس می‌کردند. اینها هر دو فرانسوی بودند و تقریباً فارسی نمی‌دانستند. آن وقت، [من] بخصوص در رشته‌ی منطق، فلسفه و روانشناسی، از کتابهای فرانسه هم استفاده می‌کردم. قسمت کتابهای فرانسه دانشکده‌ی ادبیات، خیلی هم غنی بود؛ چون مرحوم دکتر مهدوی عنایت مخصوصی داشت و هر کتاب خوبی که در فرانسه تألیف یا ترجمه می‌شد، ایشان فوری برای گروه فلسفه می‌خواستند. [کتابها] برحسب موضوع هم تنظیم شده بودند. یعنی تمام کتابهای منطق [در] یک قفسه بودند، کتابهای فلسفه یا تاریخ فلسفه همه پهلوی هم بودند و مراجعه به آنها آسان بود. ما هم از آنجا زیاد استفاده می‌کردیم.

[مقصود از] عرضم، این است که در زبان فرانسه تا حدّ زیادی تمرین داشتم و از کتابهای فلسفه هم استفاده کرده و ترجمه می‌کردم. روز اولی که رفتم پای درس Logique یا منطق - که درس اصلی‌ام بود - پروفیسور پورایه [آن را] تدریس می‌کرد. [ایشان] برای فرانسویها درس می‌داد، نه برای خارجیها و خیلی هم تند و سریع حرف می‌زد. در جلسه‌ی اول بنده با یک دنیا شوق و ذوق رفتم صف اول نشستم. بعد دیدم چیزی از آنچه ایشان می‌گوید - با آن سرعتی که ایشان می‌گوید - نمی‌فهمم. البته اگر گفته‌ی ایشان نوشته بود و دست من بود، خوب ممکن بود که یک مقدار زیادی از آن را بفهمم یا از فرهنگ لاروس و اینها استفاده کنم؛ ولی نمی‌توانستم با آن سرعت دنبال بیان او بروم. بعد خیلی ناامید و مأیوس بیرون آمدم. رفتم توی باغ لوکزامبورگ و خیلی متأثر و متأسف که اگر این طور باشد، پس من چه بکنم! واقعاً چیزی متوجه نشده بودم، فقط بعضی اصطلاحات و الفاظ را می‌فهمیدم. بعد یکی از دوستان ایرانی من رسید و گفت که چرا اینجا



نشستی؟ چرا قیافه‌ات این طوریه و اینقدر توی هم هستی؟ گفتم والله من با ذوق و شوق و با اشکالات زیاد از ایران آمدم و رفتم نشستم سر کلاس [ولی اگر] استفاده نکنم که این سفر بیخود بوده است. در تهران هم دو تا جانشین برای خودم گذاشته بودم که جای من درس بدهند. گفتم که خوب این طبیعیه، تو می‌خواهی از روز اول مثل یک فرانسوی یا دانشجوی فرانسوی، آن هم مطالب منطق را [متوجه بشوی]؟

- ایشان چه کسی بودند؟

- یکی از دوستان ایرانی بود که مرحوم شده. بعد گفتم که تو باید بروی کلاس زبان - این را برای دانشجویانی می‌گویم که به خارج می‌روند - [آن هم] جداگانه و غیر از دانشگاه. من رفتم و در آلیانس امتحان دادم و اسم نوشتم و رفتم سر کلاس. یک خانم فرانسوی [معلم] بود و ایشان آمد. خوب، متن را هم قبلاً مطالعه کرده و کتاب را - آن موقع کتاب موزه متداول بود - گرفته بودم. این خانم، خیلی شمرده صحبت می‌کرد؛ چون همه ما خارجی بودیم و فقط معلم، فرانسوی بود. آلیانس هم اصلاً یک دنیائی بود، از همه ممالک آمده بودند، از چین و ژاپن و حتی آفریقا، آمریکای جنوبی و خود اروپا. شاید در آن واحد، پنجاه، شصت کلاس دایر بود و هر کلاسی تقریباً یک ساعت و نیم بود. این کلاسها مثل سئانسهای سینما، خالی می‌شد و پر می‌شد. شما هفتاد و دو ملت را با لباسها و ملیتهای مختلف، آنجا می‌دیدید. من که رفتم سر کلاس، از ملیتهای مختلفی بودند و شاید کلاس ما حدود سی نفره بود. خوب، آن خانم آمد و شروع به تدریس کرد. خیلی شمرده [صحبت می‌کرد] و گاهی هم روی تابلو می‌نوشت و توضیح می‌داد. خیلی هم آهسته صحبت می‌کرد و تند حرف نمی‌زد و به قول فرانسویها، آرتیکوله می‌کرد، یعنی حق هر حرفی را ادا می‌کرد و جویده

جویده صحبت نمی‌کرد. تمام آنچه را او گفت، من فهمیدم و یک قوت قلبی گرفتم. بعد شروع کردم به تمرین و کار در کلاس و [خلاصه] دیپلم فرانسه آنجا را بعد از دو سال، سه سال گرفتم. [ضمناً] به کلاس پرفسور پواریه هم می‌رفتم و بعد از چند هفته دیدم که بله، بعضی از جمله‌ها را می‌فهمم. بحث را قبلاً مطالعه می‌کردم، ولی استاد که درس می‌داد، فقط به یک کتاب که نظر نداشت. خلاصه عرض کنم، بعد از گذشت چهار، پنج ماه، دیگر من بسهولت می‌توانستم درس استاد پواریه را بفهمم. این است که ایرانیهایی که برای تحصیل به خارج می‌روند، حتماً باید کلاس زبان را هم جداگانه بروند و لازم است. حالا شاید در فیزیک، شیمی و ریاضی - که فرمولهای خاص و معینی است - آنقدر لازم نباشد، اما در علوم انسانی فرا گرفتن زبان خیلی لازم است. [بهتر است] که آدم به ریزه‌کاریهای زبان مثل استعارات، کنایات و اینها پی ببرد [قطع نوار].

بله، من در دانشگاه سوربن پاریس تحصیل می‌کردم. اتفاقاً در چند قدمی و نزدیک آن هم، «کولژ دو فرانس» است که حتی شاید سطح آن از یک جهاتی، از اینجا هم بالاتر باشد. معمولاً در سوربن چیزهایی که جا افتاده بود و کلاسیک شده بود و اینها، تدریس می‌شد. اما در «کولژ دو فرانس» نه، چیزهای جدید هم تدریس می‌شد، یعنی تئوریهای تازه و مکتبهای جدید و اینها. مثلاً ژان پل سارتر در کولژ دو فرانس تدریس می‌کرده، برگسون هم در این کولژ تدریس می‌کرده. آن وقت کولژ دو فرانس، [از جمله] کلاسهای آزادی بود که مدرک هم نمی‌داد. مثلاً اعلام می‌کردند که فلان استاد، در فلان سالن این درس را می‌دهد و اشخاص علاقه‌مند شرکت می‌کردند. من هم در یکی دو جلسه درس آن شرکت کردم. برگسون که در کولژ دو فرانس تدریس می‌کرده - فیلیسین شاله

در مقدمه کتابی که راجع به برگسون نوشته، این را آورده - از مدتها قبل از شروع کلاس، می آمدند جا می گرفتند و از یک یا دو ساعت قبل و گاهی از سه ساعت قبل، می آمدند جا می گرفتند، شاید اشخاص باور نکنند! هر کسی که مستخدمی یا کسی را داشت، می فرستاد برود آنجا و جا بگیرد تا بتواند بعداً بیاید و به کلاس برگسون برسد و الا باید سرپا می ایستاد. این کلاسها این طوری و خیلی گرم بود! تمام آملی تئاترهای کولژ دوفرانس پر می شد. سوربن هم همین طور بود؛ آدم باید که زودتر می رفت و الا سالن پر می شد. عجیب این بود که ساختمان از لحاظ آکوستیک یا چه طوری بود که بدون میکروفن، صدا براحتی شنیده می شد. آن موقع میکروفن نبود. حالا نمی دانم جای استاد طوری بود که خلاصه در تمام سالن، آدم براحتی صدا را می شنید. استادهاى خیلی مبرزى هم آنجا تدریس می کردند؛ یکی ژان وال بود که دیگر پیرمرد و بازنشسته بود و به عنوان استاد ممتاز می آمد و خیلی هم مورد احترام بود. چون در واقع به عنوان استاد استاداها و پیشکسوت بود و من هم پای درس ایشان می رفتم. بعداً مرحوم دکتر یحیی مهدوی از همین ژان وال - حالا که گفتم تداعی شد - درباره متافیزیک، [کتابی به نام] *ما بعد الطبیعه* ترجمه کردند. کتاب بزرگی است، حدود هزار صفحه است. چند نفر از ما هم در خدمتشان با ایشان همکاری می کردیم. فصول کتاب را تقسیم کردند. آقای دکتر کریم مجتهدی یک قسمتی را ترجمه کردند، آقای دکتر محمدعلی کاردان یک قسمت دیگر را ترجمه کردند، آقای دکتر آشنا - در پاریس بودند - یک قسمت را و من هم یک قسمت را ترجمه کردم. مبحث خدا را من ترجمه کردم که چهل، پنجاه صفحه شد، یعنی مبحث خدا در فلسفه. ولی قسمت اعظمش را خود دکتر مهدوی ترجمه کردند. تمام نوشته های ما را

هم خود ایشان و خیلی با دقت ویراستاری کردند. اصلاً ایشان در دقت نمونه بودند و غلط گیری را هم خودشان کردند، با همه اصطلاحات فرانسه و... می توانم بگویم که یک دانه غلط چاپی هم ندارد. خیلی در این کار دقیق بودند و حوصله به کار می بردند. اعلامش را هم خودشان استخراج کردند. خوب، می توانستند به یک دانشجو بگویند یا به ماها بگویند که ما استخراج کنیم. آن کتاب *ما بعد الطبیعه* ژان وال - که بعد از انقلاب چاپ شد - در ایران جایزه سال را برد. نمی دانم چه مقدار سکه برای آقای دکتر مهدوی فرستادند، چون پشت جلد نوشته بودند: «آقای دکتر مهدوی و همکاران» و ایشان هم سکه ها را بین کسانی که ترجمه کرده بودند، تقسیم کردند و خودشان چیزی برنداشتند. البته یک مقدارش را تقسیم کردند و بقیه اش را به کتابخانه مرحوم مینوی دادند که برای آنجا کتاب بخرد. بله، یکی همین درس ژان وال بود.

- چه درسی می دادند؟

- متافیزیک؛ ولی خوب چون کتابش را هم که ملاحظه بفرمائید، همین طور است. خیلی احاطه داشت و مطلب هی [برایش] تداعی می شد، یک قدری زیگراگ می رفت! آخر، نوشته جور دیگر است، ولی در بیان، هی از بیانی می رود به مطلب دیگر و از آن به مطلب دیگر.

باید گفت که این کتاب متافیزیک ژان وال، بیش تر در سطح خیلی بالاست. گاهی هم به یک مطلبی مثل کوزیتوی دکارت یا ثنویت دکارتی اشاره می کند، ولی شرحش نمی دهد. بنابراین سطح کتاب برای خواص است و برای مبتدی مشکل است. یکی این بود و یکی هم عرض کردم که پواریه بود که استاد *Logique Formelle* یا منطق ارسطو بود و جزء درسهای اجباری در رشته فلسفه بود. آنها می دانستند که منطق تا چه اندازه



در رشته فلسفه نقش دارد. همین الان هم منطق ارسطو در خود سوربن جزء درسهای اجباری است. گاهی جوانها می‌گویند که این منطق از بین رفته و منطقهای جدید آمده، [در حالی که] از عظمت، اهمیت، قدرت و سیطره‌ای که واقعاً ارسطو داشته، [بی‌اطلاعند].

می‌دانید که ابن سینا، بی‌وضو اسم ارسطو را نمی‌آورد؛ هذا الرجل العظيم، المعلم الاول، معلم ما، مقتدای ما، پیشوای ما و... خیلی برای ارسطو مقام قائل بود. یک جایی مرحوم سبزواری در منطق منظومه، از قول ابن سینا مطلبی را از ارسطو نقل می‌کند (از خود ارغنون ارسطو)؛ می‌گوید که ما آمدیم [در حالی که] در این زمینه میراث زیادی از قبل نداشتیم، یا چیزهای خطابی بود یا جدلی و فلان و این اشکال قیاس و مطالب دیگر منطق را، ما کشف کردیم [قطع نوار].

... اگر کمبودی دیدند، اینها را برطرف کنند. بعد، ابن سینا این را نقل می‌کند و می‌گوید که معاشر المتعلمین؛ دانشجویان ببینید، ما قاله هذا الرجل العظيم؛ آنچه را که این مرد بزرگ گفت، ولی تا این زمانی که ما هستیم و هزار و چند صد سال می‌گذرد، آیا کسی پیدا شده که بر این منطق چیزی بیفزاید یا نقصانی در آن کشف کند، بلکه آنچه این مرد بزرگ گفته، تام و تمام است و «حدّ، همین است سخندانی و زیبایی را». البته در آن منطق کلاسیک و قدیمی و در حقیقت در منطق صوری.

خوب، آنچنان ابتکاری در منطق ارسطو نمی‌شود کرد، فقط همانها را می‌شود توضیح و شرح و بسط داد.

- در مورد کلاس منطق صوری استاد پورابه صحبت می‌فرمودید.

- ایشان منطق صوری می‌گفتند. یک مؤسسه و دانشکده کاتولیک هم بود که کشیشهای کاتولیک

می‌رفتند و دیگر آنجا منطق و فلسفه ارسطو خیلی اهمیت داشت. آن [یک مؤسسه] جدا بود و من آنجا نمی‌رفتم و یک بار همین طور برای کنجکاوی رفتم. انستیتو کاتولیک یا چنین چیزی که داوطلبانش بیش‌تر کشیش بودند و آنها هم روی منطق، خیلی خیلی تکیه می‌کردند؛ این هم پورابه.

یکی دیگر از استادهایی که من مستمع آزاد می‌رفتم [سر کلاسش] و کلاس خیلی جالبی هم داشت، ژان پیازه بود که الان شاگردهایش در ایران هستند و استاندند؛ از جمله آقای دکتر محمدعلی کاردان و بعضی دیگر از استادها که دانشجویان پیازه بودند. پیازه، تخصصش در اپیستمولوژی ژنتیک، یعنی بحث معرفت تکوینی بود. یعنی چه؟ یعنی اینکه ذهن بچه چطوری با مفاهیم آشنائی و آگاهی پیدا می‌کند که وقتی بچه به دنیا می‌آید، کم‌کم مفاهیم ابتدائی و ساده، دیدنیها و شنیدنیها، قیافه پدر و مادر و لالائیها در ذهنش شکل می‌گیرد، تا کم‌کم بزرگ می‌شود و صحبتهایی که با او می‌کنند و بعد هم قضاوت، حکم، تصدیق و به کار بردن جمله‌های حملی و بعد جملات شرطی و بعد هم اینکه درست دنبال هم حرف بزنند و برسد به مطالب انتزاعی و عقلی، و اینها مراحل است که ذهن او طی می‌کند که به آن اپیستمولوژی ژنتیک [می‌گویند].

خوب پیازه، عمر نسبتاً طولانی هم کرد. خودش و تمام شاگردهایش روی همین موضوع کار می‌کردند. اما روی ترس کودکان، خشم، عقده‌های روانی، عقب‌افتادگی و چیزهای دیگری که در کودکان پیدا می‌شود، کار نمی‌کردند یا روی دروغگوئی کودکان، شب‌ادراری، تخیل و... کودکان [کار] نمی‌کردند. بحث عمده‌اش، بحث معرفت در کودک بود. مثلاً یک کتاب دارد که خیلی جالب است؛ اصل تناقض^{۱۸} [در این باب] که اصل تناقض از کی برای بچه صراحت پیدا می‌کند. این اصل که النقیضان

لایجتماعان و لایرتفعان که در واقع زیر بنای همه معلومات ماست، از کی در ذهن بچه کاملاً صراحت پیدا می‌کند.

ایشان در یک آمفی‌تئاتر بزرگی درس می‌دادند. خوب خودش که در سوئیس (ژنو) بود و آن سالی که بنده بودم، هر دو هفته یکبار به پاریس می‌آمد. موضوع درسش هم این بود که مفهوم عدد یا شمار که انتزاعی است، در ذهن کودک چطوری پیدا می‌شود، تا برسد به دهگان، صدگان، بالاتر و اینها یا بفهمد این عدد از این عدد بزرگ‌تر است یا اینکه بفهمد این عدد دو برابر آن عدد است و امثال اینها. بعد هم این چاپ شد. مثلاً [موضوع] کتابهایش، حکم در نزد کودکان یا هوش کودکان و ادراک در کودکان و نظیر اینها بود. خوب او هم یک اوتوریتیه [مرجع] در این بحث روانشناسی کودک محسوب می‌شد.

یکی دیگر پرفسور آلیکه بود که تاریخ فلسفه تدریس می‌کرد. یکی دیگر ژانکلویچ بود که علم اخلاق تدریس می‌کرد و یک سال راجع به وسوسه بحث می‌کرد؛ بحث خیلی گرم و پرهیجانی [داشت]. یعنی غیر از اینکه دانشمند بود، بیانش هم خوب بود و عجیب این است که از روی نوشته هم می‌خواند و با اینکه از روی نوشته می‌خواند، خیلی خیلی مهیج، جذاب و برانگیزنده بود. او هم از آنهایی بود که آدم باید از قبل در کلاسش جا می‌گرفت! از کلاسهای دیگر هم می‌آمدند و کلاسش پر بود. وقتی هم که کلاسش تمام می‌شد، همه بی‌اختیار کف می‌زدند، در حالی که در کلاس درس که برای استاد کف نمی‌زنند و سخنرانی غیر از کلاس درس است. تمام آنها در آخر جلسه یک کف ممتدی برای استاد می‌زدند. بعد از درسش هم آدم تا مدتی در حال خلسه، سکر و اینها بود تا بتواند از آن حال بیرون بیاید! یک چیزهای ظریف دقیقی بیان می‌کرد. البته چون با الفاظ هم بازی

می‌کرد و از استعاره، کنایه، ضرب‌المثل و اشاره به رمانهای فلان و اینها استفاده می‌کرد، خوب بخشهایی هم برای من نامفهوم بود. برای اینکه ادیبانه صحبت می‌کرد، خیلی ادیبانه حرف می‌زد. یکی دیگر هم پرفسور برونشوینگ بود که شاید اصلش آلمانی بود و آمده بود به فرانسه (شاید در جنگ و اینها) و ایشان مستشرق و اسلامشناس بود. در انستیتوی مطالعات اسلامی هم تدریس می‌کرد. پای درس ایشان هم می‌رفتم. فارسی نمی‌دانست، اما عربی را خیلی خوب می‌دانست و در کلام اسلامی، مکاتب اشعری، معتزلی و مقداری هم در شیعه، وارد بود. بله، اینها جلساتی بود که ما آنجا با آقایان داشتیم.

- آقای دکتر، اگر ممکن است در مورد رساله - تان هم توضیح بفرمائید. عنوان رساله‌تان چه بود و استادان راهنمای شما چه کسانی بودند؟

- بله. رساله من، «معیار العلم غزالی» بود که کتابی است در منطق؛ البته همان منطق ارسطوست که خیلی با ابتکار نوشته شده، یعنی مثالهایش با مثالهای منطقیها فرق دارد. مثالهای منطقیها یکنواخت است، همه یک مثال زدند و همان یک مثال را هی تکرار کردند. ولی همه مثالهای این کتاب و طرز بیان مطلب [در آن] جدید است. از لحاظ آموزشی هم کتاب خیلی خوبی است و واقعاً حقیقت هست که به فارسی ترجمه شود. اساساً غزالی، قلمش خیلی روان است و هنر نویسندگی‌اش فوق‌العاده و گاهی واقعاً اعجاب‌انگیز است.

این معیارالعلم، در منطق است. آخرش هم - شاید اشخاص خیلی مراجعه نکرده باشند - یک رساله‌الحدود دارد، یعنی مفاهیم فلسفی، الهی و طبیعی را تعریف کرده است. مثل رساله‌الحدود ابن‌سیناست و تعریف کرده. آن هم خودش یک رساله کوچکی است و خیلی بجاست که ترجمه بشود. من این را به فرانسه ترجمه کردم و [همراه] با حواشی، مقدمه،



توضیحات و اینهاست. استاد راهنمایم هم پرفسور برونشویگ بود. خوب روز دفاع، مرحوم دکتر معین هم بودند که آمده بودند پاریس، دکتر فرهوشی و آقای دکتر فولادوند و عده‌ای دیگر هم بودند که در آن جلسه شرکت کردند. حالا خودستایی می‌شود، ولی در آن روز همه استادها از این اثر ناچیز بنده خیلی ستایش کردند و درجه‌ای هم که به آن دادند، عالی‌ترین درجه بود.

اگر خدا بخواهد و یک وقتی آن را ترجمه کنم، [ناتمام]. البته همه کتاب که نبود و مقداری از معیارالعلم بود. اگر کسی پیدا بشود که عربی خوب بداند و در منطق هم وارد باشد و کتاب را ترجمه کند، کتاب خیلی مفیدی است؛ یعنی فرق دارد با منطقهای دیگر، خیلی تفاوت دارد. آموزشی است و مثل یک معلم درس داده، بیان کرده، توضیح داده و اینها.

- آقای دکتر! می‌توانم سؤال دیگری بپرسم یا شما را خسته کردیم؟

- اگر اجازه بدهید مقداری درباره این کتاب جدیدی که ترجمه کردم توضیح بدهم.

- خواهش می‌کنم.
- کتابی که اخیراً از بنده منتشر شد، ترجمه ایساغوجی است و ترجمه مقولات. ایساغوجی، در واقع همان کلیات خمس است، یعنی مدخل بر منطق یا مقولات است. ابن سینا، نام ابتدای منطقی را «مدخل» گذاشته، خود Isagoge یعنی مقدمه و بنده این کتاب را ترجمه کردم. من هم متن عربی - اش را - که از یونانی ترجمه شده - دارم و هم ترجمه فرانسۀ هر دو رساله را. ترجمه عربی، همانی است که در زمان عباسیان شده: ابوعثمان دمشقی (از مترجمین) این را از زبان سریانی، ترجمه کرده به عربی و این، الآن در دست است؛ این یکی. یکی هم تریکو^{۱۹} است که ارسطوشناس و متخصص آثار ارسطوست که همان Isagoge را به زبان فرانسه

ترجمه کرده. بنده هر دو را داشتم و کنار هم می‌گذاشتم. آدم خیلی تعجب و حیرت می‌کند، [با اینکه] هزار و دویست سال ترجمه اینها با هم فاصله دارد، می‌توانم بگویم که با همدیگر مو نمی‌زنند. مثل اینکه همین الآن یک عربی زبان و یک فرانسه زبان، این را ترجمه کرده‌اند. بنده این را ترجمه کردم. یاد گرفتنش برای هر کسی که بخواهد در منطق و فلسفه اسلامی وارد بشود، ضروری است. آن وقت این ایساغوجی را بئتیوس به لاتین ترجمه کرد و این رفت به اروپا و آنجا هم جای خودش را باز کرد. به عربی و سریانی و ارمنی هم ترجمه شد و در همه جا به اصطلاح درخشید. ابراهیم مدکور می‌گوید - در مقدمه شفا نوشته - که فورفورئوس^{۲۰} با این کتاب (ایساغوجی) یک راهی را باز کرد که دوازده قرن همه متفکران در این راه حرکت می‌کردند، یعنی این طور در ذهن و فکر اشخاص نفوذ کرد! ارنست رنان، می‌گوید که این ایساغوجی، سنگ زیر بنای فلسفه اسلامی و فلسفه اسکولاستیک است. تریکو، همان ارسطوشناس معروف، گفته که هر کس بخواهد در لایبرنت ارغنون - تعبیر را ببیند، از بس که پیچ و خم دارد - وارد بشود، بهترین مدخلش همین ایساغوجی است که اول این را بخواند، بعداً در این راه وارد شود.

این کتاب، به اندازه‌ای اهمیت پیدا کرد که در کنار رساله‌های ارغنون و آثار ارسطو قرار گرفت؛ خوب اینها معمولاً از ارسطو بزرگ‌تر ندارند. این هم شد یک فصل منطق و معمولاً تمام کتابهای منطق با ایساغوجی شروع شد (در کنار آثار ارسطو) و این طور جا باز کرد. ققطی، وقتی در اخبارالحکما صحبت می‌کند و به ایساغوجی می‌رسد، می‌گوید: سار مسیر الشمس الی یومنا هذا؛ تا امروز این مثل خورشید همین طور حرکت کرده! شروع و اینها هم زیاد بر آن نوشتند، شرح و بسط و اینها. ابن سینا هم به جای «ایساغوجی»

کرده بود - در اول کتاب می آورد. درست این علم را به صورت یک علم سیستماتیزه، به قول فرنگیها درمی آورد. اول تعریف منطق - خوب، در خود ارغنون که نیست - موضوع منطق، فایده منطق، رابطه منطق با علوم دیگر و اینها را بحث می کند. بعد شروع می کند به اینکه بالأخره علم یا تصور است یا تصدیق. بنابراین ما دو بحث در منطق داریم، آنچه که مربوط به تصورات است و آنچه که درباره تصدیقات است. معرف و بحث الفاظ هم همین جا و در آغاز می آید.

بنده هم از همین دو بخشی تبعیت کردم؛ جلد اول کتاب من، بخش اول است و جلد دوم، بخش دوم است. در واقع [این روش]، برای تعلیم رساتر و ساده تر است.

این است که می گویند منطق دو مبحث دارد: معرف و حجت. معرف، برای شناخت تصورات و حجت، برای شناخت تصدیقات است. گاهی در ابتدای کتابها، بعضی اهل ادب می گویند که «سپاس بی حد و قیاس مر خداوندی را سزاست ...»، این مراعات نظیر است، چون «حد» اصطلاح منطقی است و «قیاس» هم اصطلاح منطقی است و در واقع همین دو، بحث معرف و حجت است.

- متشکرم و خسته نباشید.^{۲۲}

◆ پی نوشتها

- ۱- متن فوق را، مصاحبه شونده ویرایش کرده است. مصاحبه آقای دکتر محمد خوانساری را در دو جلسه، در تاریخهای ۱۳۸۵/۳/۶ و ۱۳۸۵/۴/۲۰، با مصاحبه گر (فاطمه نورائی نژاد)، به مدت ۱۰۰ دقیقه به انجام رسانده است.
- ۲- زندگینامه و خدمات علمی و فرهنگی منطق شناس یگانه، دکتر محمد خوانساری. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی (۲۶)، خرداد ۱۳۸۴.

- که یک لغت یونانی و یک کمی هم قلمبه است - نامش را «المدخل» گذاشت. بعداً دیگر تمام کتابهای منطق با این شروع شد.

پس، ارغنون بود که خود ارغنون در واقع شش تا رساله است. بعداً که آثار ارسطو را جمع آوری کردند، اینهایی را که بیش تر در این زمینه بودند، به این طریق دنبال هم گذاشتند؛ اول مقولات کتاب دوم قضایا، کتاب سوم قیاس و بعد برهان، جلد و سفسطه. ترتیبش هم همین است که عرض کردم، در همه ارغنون - به هر زبانی که باشد - ترتیب همین است، یعنی از ساده به مرکب رفته است. چون مقولات،^{۲۱} راجع به مفردات و الفاظ مفرد است. بعد قضایا می شود، بعد کم کم که دنبال هم می آید، قیاس می شود و می رود جلو.

آن وقت، بعد آمدند و خطابه و شعر را هم به اینها ملحق کردند؛ در حالی که واقعاً ارتباط زیادی با منطق ندارند و حتی گاهی می شود گفت که [نقطه] مقابل منطق است؛

در شعر مپیچ و در فن او

کز اکذب اوست، احسن او
ما اینجا می خواهیم حقیقت و واقعیت را کشف کنیم در حالی که شعر بیش تر تخیل است؛ [هرچند که] خیلی زیبا و دوست داشتنی است ولی غیر از ریاضیات و منطق است. حالا چطور شد که آن دو تا را هم ملحق کردند به اینها، [بماند]. ایساغوجی را هم اولش گذاشتند و شد نه تا بخش که در واقع به این، منطق نه بخشی می گویند. ابن سینا هم در شفا همین راه را رفته است. خودش هم اولش می گوید که من در این کتاب، از همان روش و ترتیب کتاب ارسطو تبعیت کردم، ولی بعد، ابن سینا در اشارات و در دانشنامه علائی، این ترتیب را به هم می زند و منطق را دو بخش می کند که واقعاً یک ابتکار خیلی مهمی است. مثلاً بخش «تعریف» را - که ارسطو در کتاب «جدل» مطرح

۳- اصل: شش ابتدائی.

۴- بقره / ۲۱۶.

۵- بدرالدین کتابی (۱۲۹۱- ۱۳۶۶ش./ ۱۹۱۲- ۱۹۸۷م.)،

محقق و از دانشگاهیان بنام اصفهانی در زمینهٔ تعلیم و تربیت و فلسفه و روانشناسی است. وی، از معلمان برجسته و صاحب کمال مدرسهٔ ادب و سعدی اصفهان بود که نهایتاً در دانشکدهٔ ادبیات اصفهان به تدریس پرداخت. از آثار او، می‌توان به ترجمهٔ کتاب **به سوی اصفهان**، نگاشتهٔ پیر لوتی، ترجمهٔ **فروغ خاور یا زندگی و آئین رهبانیت بودا**، اثر هرمان الدنبرگ و نیز ترجمهٔ کتاب **پیرامون سیرهٔ نبوی**، اثر طه حسین اشاره کرد.

۶- دانشسرا یا دارالمعلمین، آموزشگاهی برای تربیت آموزگار و دبیر بوده که شامل دو مرتبهٔ مقدماتی و عالی می‌شد. اولین دانشسرای مقدماتی، در سال ۱۳۰۷ش./ ۱۹۲۸م. در ایران تأسیس شد. دورهٔ تحصیل در دانشسرا، معادل دورهٔ دوم متوسطه بود و علاوه بر تهران در اصفهان، تبریز، شیراز و برخی شهرهای دیگر ایران نیز دایر بوده است.

۷- اصل: شونند.

۸- محمدحسین فاضل تونی (۱۲۵۹-۱۳۳۹ش./ ۱۸۸۰- ۱۹۶۰م.)، فقیه مجتهد، عارف، ادیب و استاد برجستهٔ فلسفه و منطق و ادبیات عرب در دارالفنون، معقول و منقول و دانشکدهٔ ادبیات بود. ثمرهٔ عمر وی - که در حکمت شاگرد میرزا جهانگیر خان قشقائی و میرزا هاشم اشکوری بوده است - علاوه بر کتابهای حکمت قدیم و منطق که تقریرات درسی اوست و تعلیقه بر شرح فصوص الحکم و بویژه الهیات و تعدادی آثار دیگر.

۹- شیخ محمد گنابادی خراسانی معروف به حکیم و متوفای

۱۳۵۵ش./ ۱۹۷۶م.، از آخرین استادان برجستهٔ حکمت

در مکتب اصفهان به شمار می‌رود.

۱۰- اصل: رشته.

11- Logique Formelle .

12- l'espèce.

13- le genre.

14- la différence spécifique.

15- définissant.

16- raisonnement.

17- Proposition.

18- Contradiction.

19- Tricot.

20- Porphyre.

21- categories.

۲۲- در مورد موضوعاتی نظیر تأثیر جلسات مذهبی و تفسیر قرآن در تعلیم و تربیت، خاطراتی از مکتبخانه‌ها و دانشسراها، مکاتب فلسفی شهرهای مختلف ایران، چهره‌های برجستهٔ فلسفه و عرفان معاصر ایران، گروه فلسفهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، گروه فلسفهٔ دانشگاه سوربن و فلسفهٔ اسلامی معاصر؛ در مصاحبه‌های تاریخ شفاهی سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی ایران با دکتر غلامرضا اعوانی، دکتر ابراهیمی دینانی، دکتر مجتهدی، دکتر ابوالقاسم گرجی، دکتر آیتی، دکتر شریعتمداری، دکتر یحیی یثربی و حجت الاسلام نورانی، مطالب سودمندی ارائه شده است.





